

«ایدئولوژی آلمانی»¹، دستیافتی فلسفی در نقد ایدئولوژی



(۵)

«استالین بیش از اندازه خشن است ... از این رو به
رفقا پیشنهاد می کنم که راه حلی جهت برکنار کردن
استالین از این مقام پیش بینی کنند، تا در صورت نیاز در
این مقام فردی دیگر گمارده شود که بردبارتر، سخن
پذیرتر و مودب تر از استالین باشد. برای پیشگیری از
انشعاب و آنچه در بالا درباره مناسبات متقابل استالین و
ترتسکی نوشته ام، این نکته نیز می تواند اهمیتی
سرنوشت ساز بیابد.»

نامه لنین به کنگره

بخش های پیشین² این نوشتار با پیش درآمد زیر آغاز شده بود:

¹ این نوشتار، از برنامه های هفتگی «جهان کتاب» در تلویزیون کومله، حزب کمونیست ایران، پیرامون، حکومت، ایدئولوژی آلمان و درباره تره های باخ، زمینه گرفته است.
http://www.tvkomala.com/farsi/index_farsi.htm

² بازتاب یافته در شبکه های اینترنتی از جمله
http://www.payam.se/index.php?option=com_content&view=article&id=8378:l-r-&catid=21:1389-12-27-00-15-59&Itemid=44
, http://www.azadi-b.com/M/2012/01/post_364.html, www.communshours.com
http://payam.se/index.php?option=com_content&view=article&id=8088:l-r-&catid=21:1389-12-27-00-15-59&Itemid=44,
http://www.ofros.com/maghale/mansoran_idologi.htm
<http://pezhvakeiran.com/page1.php?id=38997>

این نوشته بیش از همه گامی است، در بازنگری اندیشه‌های کمونیستی انگلس. به بیانی دیگر، در راستای فلسفه و در نقد ایدئولوژی. و نیز اشاره به اتهام‌های کینه توزانه‌ای دارد علیه یکی از نظریه پردازان دانش مبارزه طبقاتی، یعنی فردریک انگلس. بخش سوم را در پیوستار همین هدف، رویکرد دارد.

بخش چهارم این نوشتار را با فراز زیر به پایان رساندیم:

در سرزمینی که فلسفه باژگونه می‌شود و ایدئولوژی بر ذهن می‌نشیند تا پرچم شود و انقلاب کارگران و تهی‌دستان را به مسلخ حزبی می‌برند که کمیته مرکزی‌اش حکم به تصفیه و قتل یک دیگر دهند و سرانجام دبیر کل استالین می‌ماند تا خروشچف برآید. مارکس و انگلس، با چنین سوسیالیسم و سوسیالیست‌هایی بیگانه‌اند و اینان با چنین فیلسوفانی بیگانه‌تر...

سرزمین نخستین انقلاب کارگری فاقد فلسفه

در سرزمینی که فلسفه باژگونه می‌شود تا به وارونه پرچم ممتازان شود، کمیته‌های کارخانه و شوراهای اتحادیه‌های انقلابی به زیرفرمان حزب فراخوانده می‌شوند تا دست‌نشانده شوند، تایلوریسم به کار گرفته می‌شود تا بارآوری را در «سوسیالیسم» افزایش دهند، مدیران و سوم‌شخص‌ها در دیوان‌به‌سالاری می‌آیند، طبقه که می‌آید برای خود شود و سوم‌شخص‌ها، به بیان آلکساندرا کولنتای سرنوشتش را رقم زنند، از درون از هم گسسته می‌شود و به زایده‌های دولتی و بوروکراسی در می‌آید. در این سرزمین، انقلاب و طبقه کارگر، فرودست می‌ماند، کولونتای‌ها و کروپسکایا‌ها را جایی نیست. فلسفه رهایی، به ناسیونالیسم ارتودکسی نوعی سوسیالیسم اردوگاهی جای می‌سپارد تا «پوتین» سربرون آورد. در سرزمین بی‌فلسفه، با آن همه وحوش و لشگر دعا، اگر الیگارشیسم به جای سوسیالیسم حاکم شود، هیچ جای شگفتی نیست. شتاب این روند، ضد دیالکتیکی نیست! زیرا که آنتی‌تز انقلاب کارگری وجه دیگر تضاد آشتی‌ناپذیر را مجال نفی در نفی نیافت، سنتزی به بار نمی‌آید، سترون است و نیامد، بازتولید، انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی تداوم نمی‌یابد و نیافت، نهادهای روبنایی و نیز زیر بنا کمی آسیب دیده‌ی سرمایه‌داری و طبقات تثبیت‌گرا، ترمیم یافتند، رشد کردند. پروستروئیکا، بازار آزاد سرمایه را با گورباچوف بر همین بستر

رشد یافته بود. سال ۱۹۸۰، دگردیسی سرمایه دولتی به سرمایه‌داری خصوصی و باندهای الیگارشی درون حزبی، سال اعلام آشکار این روند بود. گلاس‌نوست، «آشکارلیق»، فضای باز این سیاست بود. سیاست‌گایدرها، بر گرفته از فریدمن، بازگشت، شوک‌تراپی، فرود بر روسیه و اقمارش. پتک سرمایه‌ی جهانی بر فرق نیم قاره که تا کوبا و نیکاراگوئه با انقلاب خلقی‌اشان بازتاب یافت.

نمونه‌ی بلوک یوگوسلاوی هیچ گاه به سوسیالیسم نگراییده، در گشایش دروازه‌ها در سال ۱۹۸۰، «اسلوبودان میلوشوویچ» به جای مارکوویچ رهبری دولت را به عهده دارد، شورش گرسنگان در راه و غارت فروشگاه‌های مواد غذایی در پیش. او، از بانک جهانی درخواست کمک گرفتند و پروفیسور «دراگوسلاو آوراموویچ» که سال‌ها در بانک جهانی در نقش دستیار رئیس بانک، کارگزاری کرده بود، از سوی بانک جهانی به این ماموریت گسیل شد. «در چندماه از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ راه ورد کالاهای خارجی به یوگوسلاوی به‌شدت گشوده شد. حاصل این سیاست آن بود که تا پایان ۱۹۹۰ - دوهزار و چهار صد و سی پنج موسسه ورشکست و یک میلیون و سیصد هزار نفر بیکار شدند. نیم میلیون کارگر دیگر از دریافت دستمزد محروم گشتند.^۳

در روسیه، گورباچف، نقش مارکوویچ را داشت. بوریس یلتسین^۴ برخورداری از رایزنی ایگور گایدر اقتصاد دان، شوک درمانی را در نقش فاشیستی که لباس یک دلچک پوشیده بود، به پیش می‌برد. هیچگاه روسیه این چنین به خواری نشانیده نشده بود، یلتسین، نماد بلاهت و تحقیری بود که برای خواری سرزمین روسیه دستکم از شکست ناپلئون در سال ۱۸۱۰ تا انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ تا شکست فاشیسم در سال ۱۹۴۴، تا فروپاشی در سال ۱۹۹۰ دولت‌ها و سرمایه‌داران اروپای غربی و آمریکا در آرزویش بودند.^۵

^۳ حلقه استکهلم، بحران فراگیر سرمایه، نقد اقتصاد سرمایه‌داری، <http://www.communshoura.com>

^۴ آرژانتین - طرح سری رئیس بانک جهانی برای ملتی مجروح: ترکیبی نامطبوع از خود

فریبی و خشونت، گره‌گوری پالاست - ترجمه بهروز امین، <http://www.nashrebidar.com/alye%20neoliberalism/magalat/argahntin.htm>
^۵ حلقه استکهلم، بحران فراگیر سرمایه، نقد اقتصاد سرمایه‌داری بخش هفتم، <http://www.communshoura.com>

نگرش کاهش‌گر و مکانیکی است که ناکامی استقرار سوسیالیسم را تنها به دوش برقراری دولت حزبی، برداشت‌های لنین و یارانش از ماتریالیسم دیالکتیک، کمیته مرکزی و دبیر کلی همانند استالین می‌افکند. بدون شک، این فاکتورها، کارآیی داشتند. اما، بسیار نازل‌نگرانه تر که بی پایه اتهام‌های این ویرانی‌ها را به انگلس وارد می‌آورند. ترور لنین و خانه شینی و مرگ نابه هنگام او، و تمامی شرایط تحمیلی بر انقلاب ۱۹۱۷، بایستگی خودآگاهی طبقه کارگر و آمادگی ساختاری، سیاسی و سازمان‌های طبقه ووو همه در این دگردیسی عوامل تاثیر گذاری بودند. اروپا همانگونه که کارگران و نیز لنین آرزو و چشم به‌راهش داشتند، باید به انقلاب می‌پیوست که در آلمان به یاری سوسیال دمکرات‌ها به خوان کشاینده شد، طبقه کارگر آلمان سرکوب شد، لیکنشت و روز ترور شدند و صدها پرولتر انقلابی و سوسیالیست. فرهنگ انقلاب رهایی بخش، اندیشه سیاسی و فلسفه انقلاب تاریخی و جهانی، که وظیفه‌اش در تز یازدهم درباره فوئرباخ، منشور فلسفه‌ی مدرن انسان و جهان است، به بار ننشسته بود. دیالکتیک ابژه و سوژه‌ی پرولتاریا و جنبش سوسیالیستی سرزمین «روم سوم»، نمی‌توانست در نخبه‌گان حزب بلشویک و تروتسکی یک‌ه تاز و لنین کاریسما که در آن برهه‌ی سرنوشت ساز تاریخی به رایزنی تروتسکی دل می‌سپارد، همان دانش مباره طبقاتی باشد که فلسفه مارکس و انگلس می‌گفت. برداشت بلشویسم همان برداشت عینی از مانیفست حزب کمونیست، ۱۸ برومر، جنگ داخلی در فرانسه و آزمون کمون پاریس‌اش، و ایدئولوژی آلمانی و درباره تره‌ای فویرباخ و درباره فوئرباخ، و تمامی دانش مبارزه طبقاتی برآمده از اندیشه و آگاهی مارکس و انگلس نبود. و نیز پا به پای مبارزه طبقاتی و پراتیک، دست‌کم تا آن برهه، آموزگاران‌ش بودند، نبود. انقلاب سیاسی، نمی‌توانست با این کمبودها و نبودها، در آن شرایط و با آن ترکیب، با دانش و بینش و به دست نخبگانی که لنین در نامه به کنگره‌ای که دیگر هرگز نتوانست نقشی در کارکردهایش داشته باشد، به سوسیالیسم تکامل یابد. نامه، تلاشی دردمندانه است که ناشایستگی همه‌ی افراد کمیته مرکزی‌اش را برمی‌شمرد و در آخرین واپسین‌های لنین، حضور و مداخله‌ی کارگران برای مهار آنان را پیشنهاد می‌کند. نامه‌ی ولادیمیر، به سان «وصیت‌نامه» تب‌آلودگی آخرین دم انگاشته می‌شود و دهها سال به بایگانی‌اش می‌سپزند.

واپسین نامه‌ی لنین به کنگره دوازدهم

لنین با شکیبایی و به یاری هم‌رزم خویش کروپسکیا، ساماندهی این نامه به کنگره دوازدهم (آوریل ۱۹۲۳) حزب کمونیست را از تاریخ ۲۳ دسامبر آغاز می‌کند تا ۳۱ دسامبر با چندباره خوانی، به پایان می‌رسانند. لنین، یک ماه پیش از برگزاری کنگره در دهم مارس ۱۹۲۳ در پی آسیب گلوله‌های تروریسم سوسیالیست‌های انقلابی، دچار سکتة دوباره مغزی شد و برای

همیشه از بازنگری و مداخله در کارکرد حزب و مبارزه طبقاتی باز می‌ماند و به خاموشی می‌گراید. ولادیمیر ایلچ، در این واپسین نامه، خواستار آن است که شمار اعضای کمیته مرکزی حزب، بین پنجاه تا یکصد تن یا هرچه بیشتر از کارگران افزایش یابد، زیرا که کمیته مرکزی با خطرات سنگینی رویاروی است. ایلچ، در ۲۲ دسامبر ۱۹۲۲ پافشاری دارد که :

«می‌خواستم توصیه کنم که در این کنگره برخی دگرگونی‌ها در ساختار سیاسی ما پدید آید. می‌خواهم اندیشه‌هایی را که پراهمیت تر می‌شمارم، با شما در میان نهم.

پیش از همه پیشنهاد می‌کنم که شمار اعضای کمیته مرکزی به ده‌ها یا حتی به صد تن افزایش یابد. بر آنم، که اگر سیر حوادث یکسره برای ما مساعد نباشد (ما نمی‌توانیم به این امید دل ببندیم)، و ما به چنین اصلاحاتی دست نزنیم، مخاطراتی بزرگ کمیته مرکزی ما را تهدید خواهد کرد.»⁶

بااین همه، بر تهدیدات بزرگ رویاروی کمیته مرکزی پافشاری دارد، شگفتا که در این نامه به آشکارا حزب را به پیروی از دیدگاه‌های تروتسکی که باید «قانونیت» یابد، فرا می‌خواند.

«دیگر اینکه، پیشنهاد می‌کنم که کنگره در شرایط ویژه ای برای برنامه ریزی دولتی جنبه قانونی در نظر بگیرد و در این مورد تا اندازه ای معین و با شرایطی معین از رفیق تروتسکی استقبال کند.»

⁶ این نامه ها در جلد سوم برگزیده آثار لنین ، به وسیله ای انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مسکو در سال 1969 منتشر شد. اما، با گذشت ۳۳ سال پس از نگارش آن، برای نخستین بار در تاریخ ۱۹۵۶ در روزنامه کمونیست شماره ۹ در زمان خروشچف اجازه نشر یافت.



Крупская

Nadezhda Krupskaya, c. 1890s Born 26 February 1869

نادژدا کروپسکایا

برهان لنین، به دو اصل وحدت درون حزبی و وحدت اجتماعی و مقاومت در برابر دشمنان طبقاتی بنا نهاده شده است.

«در باره افزایش شمار اعضای کمیته مرکزی باید بگویم که چنین تدبیری هم برای بالا بردن اعتبار کمیته مرکزی و هم برای کار جدی درباره بهبود دستگاه ما و هم برای پیشگیری از برخوردهای بخش های کوچکی از کمیته مرکزی برای همه ما و برای سرنوشت حزب ضروری است. فکر می کنم حزب ما این حق را دارد که از طبقه کارگر 50-100 عضو کمیته مرکزی طلب کند. چنین اصلاحی، بر استواری حزب ما بسیار خواهد افزود و به مبارزه حزب ما با دولت هایی که دشمن ما هستند، در سال های آینده نزدیک یاری خواهد رساند.»

ادامه یادداشت، دو روز بعد به سبب بیماری و شرایط سخت لنین روز ۲۴ دسامبر ۱۹۲۲ با اشاره به یکی از فرماندهان ضدانقلاب، چنین ادامه می یابد:

«... برای متلاشی کردن روسیه شوروی به انشعاب حزب ما چشم امید دوخته بود؛ و دوم آنکه امید به این انشعاب را به جدی ترین اختلاف نظرها در حزب وابسته کرده ... حزب ما، به دو طبقه (کارگران و دهقانان) تکیه دارد و از این رو اگر میان این دو طبقه نتواند تفاهم پدید آید، نا استواری آن ممکن و سقوط حتمی است. اگر این تفاهم حاصل نشود اتخاذ این و یا آن تدبیر و بحث درباره استواری کمیته مرکزی بیهوده است و هیچ تدبیری برای پیشگیری از انشعاب موثر نخواهد بود.»

اشاره لنین به حزب تکیه داده به **دو طبقه** دارای هدفهای متضاد، ادامه همان تز دو تاکتیک و انقلاب «بورژوا دمکراتیک خلق» و دیدگاه بلشویسم سال ۱۹۰۳ است. حزب بلشویم در اینجا جبهه‌ی **دو طبقه کارگر و دهقان**، یا به بیان دیگر پرولتاریا و خرده بورژوازی پدیدار می‌شود.

لنین هشیارانه، اما خطر انشعاب را در دو چهره‌ی برگزیده کمیته مرکزی انگشت نما می‌سازد:

«خطری که وحدت کمیته مرکزی را تهدید می‌کند،

اکنون دو چهره استوار دارد: استالین و ترسکی!

مناسبات میان این دو نیمی از خطر آن انشعابی است که باید از آن دوری جست. برای همین دوری جستن است که پیشنهاد می‌کنم شمار اعضای کمیته مرکزی تا پنجاه، و حتی تا صد نفر افزایش یابد.

رفیق استالین پس از آنکه دبیر کل شد، قدرتی بیش از توان خویش در دست‌های خود متمرکز کرد و من اطمینان ندارم که وی همواره بتواند با احتیاط از این قدرت استفاده کند.

از سویی دیگر رفیق ترسکی، چنان که مبارزه اش علیه کمیته مرکزی در وابستگی به مساله کمیسریاهای ملی نشان داد از استعدادهای برجسته‌ای برخوردار است. می‌توان گفت که شخص او با استعدادترین عضو کمیته مرکزی

کنونی است، اما بیش از اندازه خود رای است و بیش از اندازه به جنبه اداری کارها می پردازد.»

«..من ویژگی های دیگر اعضای کمیته مرکزی را بنابر خصوصیات شخصی آن ها نمی آورم. تنها یاد آور می شوم که واقعه ماه اکتبر زینوویف و کامنیف، تصادفی نبود، اما آن را نیز چون غیر بلشویک بودن ترسکی نمی توان چندان مقصر دانست.

از میان اعضای جوان کمیته مرکزی می خواهم سخنی چند درباره بوخارین و پیاتاکف بگویم. چنین می نماید که اینان (در میان جوانترین نیروها) برجسته ترین نیروها هستند. درباره اینان باید چنین اندیشید:

بوخارین نه تنها پر ارزش ترین و بزرگترین تئورسین حزب، بلکه همچنین براستی محبوب همه حزب است. اما، تمام دیدگاه های تئوریک او را با تردید بسیار می توان منطبق با مارکسیسم دانست. در دیدگاه های او اسکولاستیسم نهفته است. او هیچگاه دیالکتیک را فرا نگرفت و فکرمی کنم آن را درک کرده باشد.»

هنگامی که «پر ارزش ترین و بزرگترین تئورسین حزب، بلکه همچنین براستی محبوب همه حزب است.» اما به بیان لنین «تمام دیدگاه های تئوریک او را با تردید بسیار می توان منطبق با مارکسیسم دانست. در دیدگاه های او اسکولاستیسم نهفته است. او هیچگاه دیالکتیک را فرا نگرفت و فکرمی کنم آن را درک کرده باشد.» به این گونه تکلیف کامنف و زینوویف رفته و بازگشته به انقلاب اکتبر و استالینی که لنین برکناری اش را پیشنهاد می کرد، روشن است!

«استالین بیش از اندازه خشن است ... از این رو به رفقا پیشنهاد می کنم که راه حلی جهت برکنار کردن استالین از این مقام پیش بینی کنند، تا در صورت نیاز در این مقام فردی دیگر گمارده شود که بردبارتر، سخن پذیرتر و مودب تر از استالین باشد. برای پیشگیری از انشعاب و آنچه در

بالا درباره مناسبات متقابل استالین و ترسکی نوشته ام، این نکته نیز می تواند اهمیتی سرنوشت ساز بیابد.»

دو روز بعد در روز ۲۶ دسامبر ۱۹۲۳ لنین توان می یابد تا نامه را چنین ادامه دهد:

«به گمان من، افزایش شمار اعضای کمیته مرکزی تا پنجاه و یا حتی تا صد نفر باید هدف های دوگانه یا سه گانه داشته باشد: هر چه شمار اعضای کمیته مرکزی بیشتر باشد، آموزش کادر در کمیته مرکزی نیز بیشتر و خطر انشعاب کمتر خواهد شد. کشاندن بسیاری از کارگران به کمیته مرکزی، به کارگران در بهبود دستگاه ما که بسیار بد است، یاری خواهد کرد. این دستگاه در واقع مرده ریگی است که از رژیم پیشین به ما رسیده است و دگرگون کردن آن در زمانی کوتاه، بویژه هنگام جنگ، هنگام قحطی و جز اینها یکسره ناممکن بوده است.»

در ادامه، به نقش پيشاهنگ کارگران در مبارزه در برابر بورژوازی پافشاری می کند و به گرسنگی و قحطی و فلاکت و سختی و چاره را فراخواندن کارگران به کمیته مرکزی و نه را کمون و بازسازی و سازمان یابی شوراها.

«من چشم انداز کار را بدین گونه می بینم که ده ها کارگری که به ترکیب کمیته مرکزی در می آیند، می توانند بهتر از هر کس دیگر به بازرسی، بهبود و باز سازی دستگاه ما پردازند. بازرسی کارگری- دهقانی که در آغاز این وظیفه را بر عهده داشت. چنانکه روشن گردید، نتوانست از عهده انجام آن برآید و باید در شرایطی معین تنها چون «تابع» و یا یاری دهند این اعضای کمیته مرکزی، از آن بهره گیری شود.»

لنین در آن شرایط دشوار، روز ۲۶ دسامبر ۱۹۲۳ تنها می تواند چاره را اینگونه اندیشد و ویژگی کارگرانی که باید به رهبری فراخوانده شوند را اینگونه یادآور می شود:

«کارگرانی که به ترکیب کمیته مرکزی در می آیند، می بایست، بیشترشان از آن کارگرانی نباشند که زمانی

دراز در خدمت دستگاه های شوروی بوده اند (در این بخش نامه من، در همه جا مراد از کارگران، دهقانان نیز هستند)، زیرا این کارگران دارای سنت ها و اعتقادات معینی شده اند، که می بایست با آن مبارزه کرد.

در میان کارگران عضو کمیته مرکزی، می بایست بیشتر کارگرانی باشند که از قشر کارگرانی که طی پنج سال در شمار کارمندان شوروی درآمده اند پائین تر و به آن کارگران و دهقانان عادی که در ضمن در زمره بهره کشان بی میانجی یا غیرمستقیم نیستند، نزدیکتر باشند. فکر می کنم چنین کارگرانی با حضور در همه جلسات کمیته مرکزی، در همه جلسات پولیت بورو (دفتر سیاسی) و خواندن همه اسناد کمیته مرکزی می توانند کادر هواداران وفادار نظام شوروی باشند که قادرند، نخست اینکه به خود کمیته مرکزی استواری بخشند و دوم اینکه بتوانند براستی برای نوسازی و بهبود دستگاه کار کنند.»

با چنین مهندسان و شرایطی که لنین به سان آگاه ترین نظریه پرداز حزب و انقلاب بر می شمارد، آیا می توان آینده ای جز فروپاشی ساختار سیاسی و سوسیالیسم در آغاز راه را چشم به راه بود!

انقلاب سیاسی روسیه به سوسیالیسم فرانیاقت و به انقلاب اجتماعی نروید، و سوسیال دموکراسی روسی به جای سوسیالیسم کارگری به قدرت نشست و «سوسیالیسم دولتی» را در کاخ تزار و جانشینان عیسی در کرملین نشانید. سرمایه داری در سرزمین روس و بلوک شرق، همزنگ و بقایی در تنازع یافت. ستیز کار و سرمایه همچنان سازش ناپذیر، کانون اصلی مبارزه طبقاتی باقی ماند. این روند، یک جبر بود یا پرهیز پذیر؟ پرسشی که پاسخی در خور و شایسته می باید و در این نوشتار نمی گنجد. اما چنین شکستی را پی آمد اندیشه های انگلس دانستن، گزاره ای است ولگاریستی و محکوم. آنگاه که انقلاب در آلمان و روسیه در درون می خروشد و خودانگیختگی به خودآگاهی و سازمان یابی فرا می روید، سازندگان تاریخ، از دخالتگری و حضور بازماندند. شتاب وارفتگی، پی آمد سیستم و ابزارهای مهار از بالا بود. همان که لنین در آخرین روزها، هشدار داده بود. به بیان لنین: «مرده ریگی» که «از رژیم پیشین به ما رسیده است و

دگرگون کردن آن در زمانی کوتاه، بویژه هنگام جنگ، هنگام قحطی و جز اینها یکسره»، ناممکن گردید.

در آغاز انقلاب اکتبر در روسیه بود که شوراهای نمایندگی کارگران به شوراهای نمایندگی کارگران و سربازان دگرگون گشت و با پیوستن دیگر بخش‌های اجتماعی به سازمان‌های توده‌ای و غیرطبقه‌ای دگرسان شدند، شورای کارگری پتروگراد که بر استقلال خویش و کنترل کارگری به وسیله شوراهای پای می‌فشرد، در برابر شرایط آن روزگار و اشتباهات فاجعه بار رهبران حزب بلشویک تار و مار شد.

انقلاب اکتبر در روسیه در حالی که به جنگ داخلی و محاصره خارجی از سوی امپریالیست‌ها دست به گریبان بود، با دو گونه سازمان‌کاری پیوند داشت:

- نخست، شوراهای کارگری که اینک پیرو و وابسته به حزب حاکم بودند و یا می‌بایستی از حزب دستور می‌گرفتند و در واقع نهادهای دولتی به شمار می‌آمدند، شوراهای «حکومت حزبی»، نه تنها کارگران که دیگر لایه‌های طبقه‌ای و اجتماعی را نیز در بر می‌گرفتند.

- اتحادیه‌های کارگری دومین ساختار نهادهای کارگری بودند که در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نه به روش و ساختار و وظایف اتحادیه‌های صنفی سنتی، بلکه با ساختار و راه‌کاری نوین، با جلوه‌ی کمیته‌های تولید و توزیع، به کنترل کارگری در همه امور چشم داشتند. ویژگی اتحادیه‌های مورد نظر اپوزیسیون کارگری درون حزب بلشویک، استقلال از حزب و دولت بود.

اپوزیسیون کارگری به رهبری انقلابیونی مانند کولنتای در حزب بلشویک مدافع شوراها با



ساختار و وظایف نوین بود.

Klara Zetkin, A. Kolentay in Comintern

با سرکوب شوراهای کارگری در پتروگراد و شورای ملوانان در کرونشتاد به دستور کمیته مرکزی، اپوزیسیون کارگری، خود را مدافع سرسخت آن بخش از خواست‌های طبقاتی و انقلابی شوراهای پتروگراد می‌دانست. تروتسکی به عنوان کمیساریای جنگ، آزمون نظامی کردن تولید را در کارخانه خواستار بود. سیستم نظامی تولید تروتسکی، راهبرد بهره‌وری و افزایش تولید را در شرایط جنگ داخلی و مقابله با ضد انقلاب پیشنهاد می‌کرد و پروژه‌ی خودمختاری اتحادیه‌ی کارگری اپوزیسیون کارگری را حذف می‌نمود. اتحادیه می‌بایست سر به فرمان حزب بگذارد و از دولت و حزب بلشویک فرمان گیرد. اتحادیه‌ها آنگاه رسمیت می‌یافتند که « سازنده دیسیپلین کار شوند»، چیزی که تروتسکی در کتاب تازه خود « تروریسم و کمونیسم» نوشت:

«دولت جوان سوسیالیستی نیازمند آن است که اتحادیه‌های صنفی، نه برای مبارزه به منظور بهبود شرایط کار، که همگی از جمله وظایف سازمان‌های اجتماعی و دولتی است - بلکه طبقه کارگر را سازماندهی کند و

برای سرنوشت تولید، آموزش دهی، دیسپلین، توزیع، گروه‌بندی و کاتاگوری‌های معینی را در چشم داشت دارا باشد و برای دوره و زمانی ثابت، کارگران مشخصی را در پست‌های معینی بگمارد. در یک کلمه، اتحادیه دست در دست دولت بگذارد تا به منظور راهبری کارگران در یک شبکه‌ی پلان اقتصادی، اتوریته‌ی خویش را به کار برند.⁷

اتحادیه‌ای که دست در دست دولت بگذارد، حتا دولت کارگری، دیگر اتحادیه مستقل و خودسامان نیست. سرنوشت چنین اتحادیه‌ای، به دست نخبه‌گان حزبی شماره می‌خورد و کارگران غیر حزبی، بی اختیار و بی اراده، درنقش سیاهی لشکر می‌نشینند. اعضا آگاه و فداکار حزب کمونیست روسیه و رهبران اپوزیسیون کارگری حزب براین حقیقت بودند. اتحادیه‌ها خواهان کنترل کارگری و پیشبرد سیستم دانشکده‌ای، رهبری جمعی پلان اقتصادی بودند و مخالف پروژه‌ی مدیریت انفرادی و رهبری کارشناسان دیگر طبقات. حزب به این راه می‌رفت، راه «کارشناسانه سالاری». «کارشناسانه سالاری» آزمونی بود که به صلاح و مصلحت انقلاب پنداشته می‌شد. در کنگره نهم (مارس/آوریل ۱۹۲۰) تروتسکی، سربازخانه نمودن کار را پی می‌گیرد. مدیریت فردی، تایلوریسم و برقراری پاداش، برانگیزاننده‌های کار پیشنهاد می‌شوند تا کارگران نمونه و کارآ را دلگرم سازند.

اتحادیه‌ها به وعده‌ی قانون اساسی شوروی «عالی‌ترین مرجع بدنه‌ی سیاسی تمامی اقتصاد خواهند بود»؛ یعنی که کارگران هم کنترل کننده و هم مجریان تولید و مناسبات اند. یعنی که پیشبرد و برقراری کنترل کارگری بر اقتصاد و سیاست. دسامبر ۱۹۲۰ رهبری اتحادیه نزد لنین شتافتند؛ تومسکی که در شمار نرم‌خوترین نمایندگان اپوزیسیون کارگری بود، با شکواییه‌ای دردناک اعلام خطر نمود که با این روند نظامی سازی و برقراری سیستم کارشناس سالاری، گسست بی چون و چرای پیوند بین حزب و اتحادیه قطعی‌ست. لنین تصدیق می‌کرد که نظامی سازی (پادگان گرایی) تولید به معنای فرو ریزی رژیم است. لنین این هشدار را شنید و بر همین نظر ایستاد:

«من بر اینم که این روش (یعنی سیاست اتحادیه‌ای حزب) از بُن دچار تناقض شده است، و اینکه رفیق تروتسکی با آن سیاست «تکان» علیه رفیق تومسکی، سراسر دچار اشتباه بود. برای اینکه حتا اگر سیاست «تکان» تا حدودی به وسیله وظایف و روش‌های نو، توجیه شوند... نمی‌توان در لحظه و

⁷ ل- تروتسکی، کتاب تروریسم و کمونیسم.

واقعیت کنونی، آن را تحمیل نمود، زیرا که در بردارنده‌ی یک شکاف می‌باشد.⁸



اپوزیسیون کارگری به عنوان مدافع « اتحادیه‌های کارگری » به مانند نهادی مستقل و طبقاتی، در ماه مه ۱۹۲۰ با اعلام نظامی ساختن تولید از سوی تروتسکی در آستانه‌ی هجوم قرار گرفت.⁹

ادامه دارد...

عباس منصوران

a.mansouran@gmail.com

⁸ لنین مجموعه آثار، ج ۳۲، ص ۷۵، به وظایف و روش‌های نوین به تزه‌های تروتسکی در باره اتحادیه‌ی صنفی، ارائه داده شده به حزب، زیر این عنوان اشاره دارد.

⁹ این بخش از کتاب اتحادیه‌های کارگری، نهادهایی برای گذشته، نوشته عباس منصوران، استفاده شد است.